

خاطرات این سیستم تعلیم قدیمی و اصول و تشریفات آن برای مردم و دنیای امروز جالب و شنیدنی است.

گفتیم مردم سه گروه بودند و گروه سوم در تردید بین دو گروه. در آن زمان، مرحوم شیخ محمدحسین حائری مازندرانی در کربلا می‌زیست؛ شخصی از مردم کربلا استفتای زیر را از آیت‌الله حائری به این شرح ارسال میدارد. متن استفتا عربی است که ترجمه آنرا می‌بینیم، نحوه استفتا و کیفیت طرح مطلب جالب است؛ طرح طوری است که جواب مثبت را از آیت‌الله منتزع کند... پاسخ آیت‌الله هم زیر کانه بوده و کلی هنر ملائی در آن بکار گرفته شده است.

متن استفتاء

چه می‌گویند حضرت شیخ‌العلما والمجتهدین و فخر الفقهاء والمدققین
حجت‌الاسلام علی مدی‌الایام، آیت‌الملک‌المنان شیخ محمدحسین المازندرانی
زادت بر کانه فی هذه المسئلة :

بر حضرت بزرگوارشان پوشیده نیست که جهل بیماری خطرناک و بلائی سنگین است. جاهلان (نادانان) کالانعام بل هم اضل سبیلا می‌باشند و بالعکس دانش‌روشنائی است که خداوند در دل هر کس که بخواهد می‌افروزد، و دانش یگانه تفاوت انسان و حیوان است و راهنمائیست برای شناخت الملک‌المنان (خداوند) و آن همان چراغ زندگی و نردبان خوشبختی در دنیا و آخرت است. و همانطور که ملاذالانام میدانند (خداوند وجود ایشان را حفظ کند) که علوم را نمیتوان فرا گرفت جز از راه خواندن و نوشتن که هیچ بینائی منکر آن نمیباشد و حضرت استاد آنرا خوب میدانند. مرد بی‌سواد نمیتواند در این دنیا سعادت‌مند بزید و از زندگی بهره‌مند باشد بلکه در سیاهچالهای تاریکی و نادانی برای همیشه خواهد ماند و هرگز قادر نیست که امور زندگی خود

را اداره کند. آیا بر مسلمین لازم و واجب میباشد که بمفاد حدیث شریف «اطلبوا العلم ولو فی الصین» عمل کنند و حداکثر کوشش و سعی خود را برای ترویج مدارس بکار ببرند تا تعلیم خواندن و نوشتن و نیز تعلیم زبان عربی و فارسی و علوم ابتدائی مانند حساب و هندسه و جغرافیه میسر گردد تا اندیشه فرزندان ما به نور علم روشن گردد و از بدبختیهای جهل و نادانی و مصیبت رهایی یابند؟
افتونا ولكم الاجر والفضل.

پاسخ استفتاء و متن فتوا

بسم الله الرحمن الرحيم

بله، بر هر کس چه نزدیک و چه دور و هر آنکس که به کوشش شنید و گواه است، اینکه این خدمت عمومی است، از سود آن مردگان زنده میشوند و مملکت آباد میگردد علاوه بر عموم مملکت خداوند را سپاس میگوئیم از کوشش کسی که کوشید و خداوند جزای احسان او را بدهد و دانا خداوند است.

محمد حسین الحائری

جای تعجب اینست که این فتوا تاریخ ندارد بر خلاف يك اصل ثابت در اصدار فتوای علمای اعلام. و پاسخ بنظر اینجانب زیر کانه، مبهم، و کلی است و خواننده با خواندن فتوا هرگز نمیتواند بداند که استفتا درباره چه بوده است و چون متن فتوا با توجه به استفتاء و روشن بودن آن و طرح حتی مواد درسی بر نامهها، جایی برای شبهه نمیکندارد. بنابراین خصوصیات فهم و زیرکی مرحوم حائری را در آن زمان نسبت به این مسئله خوب نشان میدهد و بهمین علت باید گفت فتوا بی حد عالمانه، زیر کانه و دقیق تنظیم شده و بنظر اینجانب فراموشی تاریخ فتوا نیز سهواً نباید باشد (والله اعلم) چون بنظر میرسد که شیخ حسابگرانه فکر «احتمالات» و «عواقب» را کرده است و برای دقت بیشتر عین فتوی را عبری میآوریم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

– نعم، لانحیفی علی کل قریب وبعید ومن القی علیه السمع وهوشهید، ان هده الخدمه العامه نفعها مما یحیا به الاموات والبلاد فضلا عن عموم البلاد. نشکر الله سعی من سعی وحزاه الله خیر الاحسان والجزاء والله العالم .

محمد حسین الحائری

دستور تعمیر بناهای تهران در ۲۰۰ سال پیش

چون خاطر قدس مناظر مقتضی گردید که بلده تهران که وسط ممالک متفرقه است مقر اساس سلطانی و مطرح مناظر سپهر گردون کریاس حضرت خاقانی قرارداد آن مکان را به تمکن و آن مدینه را به تمدن ذات عزیز شک شهر مصر سازند بنا بر این از تمکن شرف و جبور حکمی عرض صدور یافت که مهندسان فکرت مبانی و بنایان پایه شناس سدیر بانی و بنخائل درست اندیشه و سنگتراشان فرهاد پیشه و نقاشان مانی دست و صنعت پیشگان بسی نظیر هر که هست از دارالسلطنه اصفهان به دارالسلطنه تهران برند و به تعمیر عمارت و ابنیه جنت مشاکل کلی آبگیرند و آن حضرت در بیست و هفتم شهر صیام ادهم دست و پا قلم را بجانب صفحات قلمرو لکام داد چند روزی ناحیه ملایر منخیم خیام شوکت مآثر و محل آرام عسا کر خسرو خسرو قاهر گردید...

(از کتاب خطی احسن التواریخ محمد حسنخان قاجار)

بازگشت ظل‌السلطان و

«امشب دوشنبه چهاردهم جمادی است آدمم به باغ فردوس امروز يك ماه است بنده رئیس‌الوزراء هستم. کارهای خیلی خوب کردیم بحمداله بیشتر از جاهای ایران آرام و منظم است اگرچه قشون روس هم در وزارت فرمان فرما بهمه جای ایران وارد شد و هستند لیکن حال ما میرویم يك نوع آمیزش و محبتی فراهم کنیم و مردم را آسوده بداریم و خودمان هم آسوده شویم، تا خداوند چه مقدر کرده باشد شاه جوان و حرف‌نشنواست مجلس هم مدتی است که بسته شده بنده یکه و تنها الان در نبرد هستم.»

«امروز که دوشنبه دهم رمضان المبارک ۱۳۳۴ دو روز است که شاهزاده ظل‌السلطان وارد شده حالا در قصر فردوس باغ من او را منزل دادم و من در زرکنده هستم هوا هم گرم است بیستم ماه سرطان است و لکن زرکنده مثل بهار است قصر فردوس هم هوای خوبی دارد باری اعلی حضرت سلطان احمد شاه راضی به آمدن ظل‌السلطان نبود و نیست بشاه چنین حالی کرده بودند خیالات شاهزاده کج است و لکن از اول در کابینه مستوفی الممالک شاه را بطمع انداختند که سی هزار تومان پیشکش میدهیم ظل‌السلطان بیاید شاه ده هزار تومان گرفت دستخط

داد ظل السلطان که در نرس فرانسه بود بعد از دوسه ماه رفت بلندن چندی آنجا برد پسرش بهرام میرزا در کشتی انگلیس ها غرق شد انگلیس ها خیلی احترام کردند امپراطور آنجا او را تشویق آمدن بایران کرد از آنجا آمد به پطرو گراد در کابینه فرمانفرما و کابینه من شد که حالا رئیس الوزراء هستم شاه بمن اصرار داشت ظل السلطان را خواهش کنم از دولتین که به ایران نیاید میترسید. با سفارتین حرف زدم اطمینان کتبی دادند ظل السلطان بدون خیال می آید و به اصفهان میرود ولی چون امپراطورین باو گفته اند بیاید ایران شاه هم اجازه داد بیاید من بشاه عرض کردم بهر حال با تقویت دولتین آمده است. بدون خیالی در نهایت آرامی پریروز او را بردم بورود خدمت شاه شرفیاب شد و داشتم که در روی سبزه و چمنی شاه افتاده بود پای شاه را بوسید و عرض کرد من حالا شما را چون پادشاه هستید پدر خود میدانم تفاوتی نمی گذارم شما پادشاه ایران هستید مثل جمشید جسم یا شاه های فرس می بینم.

بهر حال شاهزاده يك موقعی وارد شد که قشون که رفته بود الی خانقین حالا عقب کشیده آمده است به صحنه ویستون کرمانشاهان مردم ایران خیلی در تشویش افتاده اند عثمانی ها بزور لشکر و صاحب منصب آلمان و اطیش و بلغاری بقدر سی هزار قشون آورده اند با توپ زیاد جنرال براتف روس هم در بیستون سنگر بندی کرده است و نشسته است والان جنگ در کار است..»

«امروز یکشنبه شانزدهم شهر رمضان ۱۳۳۴ دیروز ظل السلطان را بردم از شاه مرخصی گرفت که برود شهر سه چهار روز بماند و حرکت کند برود بسمت اصفهان. حکومت اصفهان و دوسه جا هم با داره اوشده است عثمانی ها هم از کرمانشاه نتوانستند تجاوز کنند بلکه آنجا هم نمی مانند و برگشته اند یعنی قشون روس جلوگیری از آنها کرده است. دیشب را خبر رسیده است بحمداله انشاءاله از این کار آسودگی حاصل شد.»

«امروز دوشنبه سیزدهم شعبان المعظم است ۱۳۳۵ امشب که سرشب

چهاردهم است در بالاخانه قصر فردوس که آسمان باماهتاب و فواره دریاچه مثل بهشت است بحمداله سلامتتم می نویسم وزرا ... معزول شدند امروز گفتند علاءالسلطنه پیرمرد نود و پنج ساله و جمعی جوانان سی ساله وزیر شدند کار روسیه بسیار هرج و مرج است در ایران هم قشون آنها خیلی بد کاری میکنند بی نظمی مینمایند روسیه بسیار مغشوش است خبر میرسد قشون روس از طرف خاقین عقب نشستند عثمانی بکرمانشاه و کردستان میآید قشون روس جنگ نمیکند اطاعت از صاحب منصب ندارد کار ایران خیلی بدگندم خرواری سی و پنج تومان شاه ایران در صاحبقرانیه نشسته پولی اگر پیدا شود جمع کند بهیچوجه در بند نیست خبر رسید سالارالدوله علیه ماعلیه بکردستان آمده است الان اراجیف است تا چه شود الحال عاقله شاه... است... اعلان انتخابات داده شد و لکن وضع ایران بقدری بد است که خیلی اشکال دارد الحال پلیطیک انگلیس است در این اغتشاش روسیه و عزل امپراطور انگلیس هانمودند و به آرزوی خود رسیدند دیگر روسیه نخواهد شد که بتواند به هندوستان تهدید کند تا قوت بازوی آلمان چکند آن هم مشکل است».

«در حاشیه کتاب خطی ملکم - ای مصنف کتاب جایب خالی است حالا باشی و تماشا کنی که دولت روس از بدبختی حالا یک سال است بطوری پریشان و مضمحل و خراب و پای تخت های او را پطرو گراد و مسکو و استف و غیره در تصرف آلمان و اطیش و امپراطورش در سبیری محبوظ و حالا ایران فقط جولان گاه دوات انگلیس از طرف خراسان بغداد الی قزوین میل عسا کر سرازیر کرده در خراسان و سیستان قشون وارد نموده است این دو سیل و حائل حالا باید آلمان و انگلیس باشند روس رفت بجهنم و درک ایران را خراب ترفی الحقیقة محض آه مظلومین امپراطورش پارسال در آخر ماه جمادی الثانیه مستعفی مملکت همگی بالشویکی و انارشستی یحزبون بیوتهم باید بهم یا اولی الابصار.

ایرانی پنج کرور مردهش از قحطی و گرانی مرده و تلف شده است از یکسو

پادشاه جوان وزراء نادان يك آتش سوزی راه افتاده است بیچاره مردم اگر چه با این همه خدمت به این ملك و ملت كردم هیچکس ندانست و آن بان گرفتارتر شدم جای غصه و شکایت نیست و لکن محض حکایت نوشتم حالاندمیری کردند نجفقلی خان بختیاری را وزیر اعظم رئیس الوزراء کرده اند پادشاه جوان بهیچوجه نه میل نه عقل سلطنت دارد آنچه هم بگوئی از شدت طمع و اوساک میل شنیدن ندارد مردم هم مثل برگ درخت میریزند و میمیرند شهر رجب ۱۳۳۶ - محمد ولی

د امروز دوشنبه شانزدهم رمضان ۱۳۳۸ است در بالا خانه زرکنده وقت ظهر است نشسته قرآن تلاوت کردم بعد این کتاب را گرفته قدری مطالعه کردم حاشیه را دیدم لازم شد از اوضاع حاضر شرحی بنویسم مختصر تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل سلطان احمد شاه بعد از معاهده و قرارداد با انگلیس در ۱۳۳۷ غفلة حرکت بسمت فرنگك کردند آن زمان بنده در آذربایجان مأمور بودم ولیعهد در طهران وثوق الدوله... رئیس الوزراء بودند و هستند فی الحقیقه همه اختیارات باریس الوزراء شد شاه بدست پاچکی این قرارها رفتند پریروز چهارشنبه چهاردهم رمضان رفتم استقبال شاه و مراجعت کردم اوضاع حالیه ایران بعد از آنکه مرا از آذربایجان معزول و آمدم آذربایجانی بعد از من شورش کرده... شاهسون شوریده اردبیل در تصرف آنهاست دولت روسیه خیلی بزرگ شده است باسم بالشویکی حالا پاتزده روز است آمده است انزلی و بحر خزر را تصرف کرده است کشتی های بحر خزر همه را ضبط کرده قشون انگلیس در انزلی بوده و فراراً عقب نشسته اند رشت حالا پنج روز است قشون روس وارد رشت شده انگلیس ها آمده اند به منجیل دور نیست که از منجیل به قزوین بیایند قشون بالشویکی روس حالیه بیشتر حدود دارالمرز وقفاز آذربایجان را تصرف کرده اند و ما ایرانی ها در نهایت بی غیرتی نشسته نگاه می کنیم آنها هم بنظر می آید از ایران بروند به بین النهرین و عربستان و سیستان ایران بدست بالشویک ها چه خواهد شد

نمی‌دانم خدا عالم است این همه بلا و بلیه از نحوست این وزیر رود داده است حالا هم سه چهار روز است شاه آمده است هیچ نمی‌دانم چه قصد و خیالی دارد در فرنگ چه صحبت با انگلیس کرده است با این قرارداد و معاهده می‌شنوم و عدم رضایت عموم اهالی ایران چه خواهد کرد و این دشمن‌ها از همه طرف زور آور شده‌اند در این موقع صلح عالم که میبایستی استفاده کنیم باین روز افتاده‌ایم که ابداً امید خیری نمی‌بینم که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع. محض بیکاری نوشتم حالیه که دولت ما احدی را بازی نمی‌گیرد نه شوری دارد نه مشورت و نه اعتنائی. مر و سرخس اربباد رفت غمی نیست. عشق منیجک بس است و آل منیجک و ثوق الدوله و اخوی او برای ایران کافی است.

این ایران حالا موقع ترقی و رفع يك علت بزرگ که مملکت روس است حالا آزاد و از میان رفته است حالیه مردمش ترور شده‌اند و کمیته‌های انقلاب تشکیل کرده‌اند چند روز قبل متین السلطنه را چند نفر کشتند امروز که پنجشنبه هیفدهم شهر شعبان المعظم است ۱۳۳۵ آقا میرزا محسن و آدمش را که در میان بازار عبور میکرد زدند و کشتند اگر چنانچه این بازی‌ها نبود و مردمش اهل و عاقل میشدند و زرای خوب میداشتیم خیلی خوب میشد اسباب ترقی ایران را فراهم کرد ولی جای تأسف است بنده هم انشاء اله فردا خیال قزوین را کردم دیروز گفته بودم اتوموبیل مرا بیاورند باغ فردوس و انشاء اله فردا بروم تا خدا چه بخواهد علی الحساب به شریف آباد ملکی خودم می‌روم خیالی هم برای آب شهر قزوین کرده‌ام تا خواست خداوند و قسمت من چه باشد درزر کننده که ناهار را با سردار کبیر و علی اصغر خوردیم نوشتیم خوا بیدار شدیم، حالا بیدار شدم».

«امشب که شب غره جمادی الاول ۱۳۴۰ است بحمداله و المنة سلامت در بالا خانه اندرون زیر کرسی که امشب پاتزدهم جدی است نشسته کسالت مزاج دارم خیلی هم میل دارم زودتر خداوند عالی تفضل کرده مرا بجوار رحمت خود ببرد از این زندگانی در ایران خیلی تنگ و عار دارم اوضاع ملک

و مملکت بسیار بد حتی پادشاه احمد شاه خیال فرار و رفتن بفرنگ دارد بلکه
میخواهد از ایران دربرود و علی الحساب گیر کرده هر نوع تدبیر میکند نمیتواند
و لیکن بنده حقیقت از زندگی بتنگ آمده ام همه همسران و هم سن ها رفتند
بی وفایاران و بر بستند بار خویش را. یاری الحال آذر بایجان بسیار بد سایر جاها
بدتر بالشویکی هم رو کرده است این مردم نادان بدست خود این بلا را وارد
کرده اند پشیمانی هم سود ندارد بتنگ آمدم زمین سرای سینج. باز هم گرانی است
پول هم قحط است تجارت خارجه هم بسته شده است ملیون با انگلیس ها بسیار
متنفر و نفهمیده بی باده و بی هوشند. محمدولی».

بازگشت روحانیون از قم و صدور فرمان مشروطیت

پس از آنکه شاهزاده عین‌الدوله آزادینخواهان و مشروطه طلبان را به-
کند و بندر اندر کشید و در رویدادهای مختلف گروهی از مردم بیگناه کشته
شدند و به خواستهای علما و مردم پاسخ درخور داده شد روحانیون تهران به-
پیشوائی سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی و گروهی دیگر از آزادی
خواهان به قم رفتند و جمع کثیری دیگر از مردم نیز به سفارت خانه‌ها پناهنده
شدند. بست نشینان سفارت از دولت درخواست کردند که : «موجبات کشایش
مجلس را فراهم کند ، علما را به تهران بازگرداند ، شاهزاده اتابک اعظم را
عزل کند ، قاتلین شهدای وطن را مجازات نماید و مطرودین را (از قبیل رشدیّه
و دیگران) بیاینتخت عودت دهد».

با تمام کوشش و مقاومتی که دولت میکرد ، نخست وزیر وقت، شاهزاده
عین‌الدوله بمخالفت خود با آزادینخواهان ادامه میداد. مظفرالدین شاه بناچار
به درخواستهای مردم توجه کرد و عین‌الدوله را عزل و مشیرالدوله را بجای
او به نخست‌وزیری برگماشت و فرمان مشروطیت را امضاء کرد و شاهزاده
عضدالملک رئیس ایل قاجار و حاجی نظام‌الدوله را برای بازگردانیدن علما

به‌قم فرستاد. نخست‌وزیر جدید (مشیرالدوله) در بدو زمامداری خود تلگراف زیر را به‌قم مخابره کرد و تقاضای بازگشت روحانیون را به‌تهران نمود. متن تلگراف مزبور که برای اولین بار منتشر می‌شود چنین است :

از صاحبقرانیه به‌قم :

خدمت ذی شرافت جناب مستطاب شریعتمدار حجت‌الاسلام آقای آقای سید عبدالله مجتهد سلمه‌الله تعالی - از طرف مخلص نیت خالصانه را خدمت سایر آقایان عظام نیز تبلیغ فرمایند.

چون استعفای حضرت مستطاب اشرف ارفع افخم والا شاهزاده اتایک اعظم دام اجلاله در خاکپای جواهر آسای همایون روحانفداه موقع قبول یافت و حسب الامر اقدس اعلی خدمات مقرره دولتی به ارادتمند محول گردیده است برای جلب تأییدات مأموله خود استعمال سلامت حالات خیریت آیت جناب مستطاب عالی سلمه‌الله تعالی را وسیله سعادات قرار داده ضمناً زحمت میدهد که برای ابلاغ تعلیقه همایونی و تجلیل مقرره که برای مزید امیدواری و معاودت علماء اعلام از جانب سنی الجوانب همایون روحنا فداء اشارت رفته است حضرت مستطاب اجل اکرم افخم امجد عالی آقای عضدالملک دام اجلاله امروز روانه قم خواهد شد که اسباب آسایش عموم عاجلا فراهم و در کمال تجلیل و احترام علمای اعلام را معاودت داده و بمراحم فوق‌العاده ملوکانه امیدوار سازند و امیدوارم مخلص هم این موقع را برای ظهور ارادت قلبی مغتنم شمرده به درک ملاقات موفق و از مزده حالات مسرورم فرمایند امضاء و مهر مشیرالدوله. به تاریخ ۸ شهر جمادی الثانی سال ۱۳۲۴ء.

فرمان مشروطیت ، علما و مردم را قانع نکرد ولذا روز ۱۷ جمادی الثانی جلسه‌ای در قلهک در خانه مشیرالدوله تشکیل شد و بر اثر آن مکمل فرمان مشروطیت صادر و بامضای مظفرالدین شاه رسید. پس از آن مردم از بست سفارت بدر آمدند و علما نیز از قم به‌تهران بازگشتند. و روز ۲۷ جمادی الثانیه در مدرسه نظام در مجلس باشکوهی که برپا شده بود شرکت جستند.

خاطرة يك روز تاريخى

جنگ بين الملل اول شروع شده و چيزى از شروع جنگ مابين آلمان و اطريش با انگلستان، فرانسه و روس نگذشته امريکا هم وارد جنگ شده بود. همينکه دولت عثمانى بنفع آلمان و اطريش وارد جنگ شد دولت ايران بى-طرفى خود را اعلام نمود و مجلس شورى ملي تصميم دولت را تأييد و تصويب کرد.

کابينه عين الدوله در اثر مخالفت مجلس شورى ملي سقوط کرد و رأى اعتماد به کابينه مستوفى الممالک داده شد.

من امان الله اردلان در دوره سوم تقنينيه مجلس شورى ملي از طرف اهالى کرمانشاهان با وجود مخالفت شديد فرمانفرما والى غرب انتخاب شده با اتفاق سه نفر نمايندگان ديگر يعنى آقاىان آقا سيد حسين کزازى - حاج ميرزا حسين مجتهد کرمانشاهى و شاهزاده مرآت السلطان در مجلس شورى ملي بوديم.

قشون روس تزارى از سرحد عبور کرده برخلاف اعلام بى طرفى ايران خاک مقدس را پايمال و بطرف تهران در حال حرکت بود دهه اول محرم و

ایام عاشورا مردم مشغول عزاداری بودند و خبر قشون تزاری از سر حد و حرکت بطرف تهران همگی را مضطرب نموده بود.

روز ششم یا هفتم محرم بود که اطلاع دادند مجلس خصوصی منعقد می شود و نمایندگان در جلسه حضور یابند.

من که بمجلس رفتم در تالار پذیرائی، جلسه خصوصی منعقد بود از طرف سلطان احمد شاه بریاست مجلس اطلاع داده شده بود که شاه و دولت باصفهان میروند و پایتخت تخلیه میشود نمایندگان مجلس شورای ملی هم به اصفهان بیایند.

آقای مؤتمن الملك رئیس مجلس پیغام شاه را به نمایندگان مجلس شورای ملی ابلاغ نمودند و نمایندگان هر يك ب فکر تهیه مسافرت و عزیمت به اصفهان از مجلس خارج شدند.

من برای اینکه اطلاع بیشتری بدست بیاورم بقصر گلستان رفتم در عبور از خیابان ناصری که پر از جمعیت بود در درب اندرون کالسکه شاه را دیدم با چهار اسب بسته شده و حاضر حرکت است.

تیمورتاش را که آنوقت لقب معزالملك داشت و نماینده مجلس بود دیدم سوار اسب نر کمنی پشت کالسکه توقف کرده است.

من از درب میدان ارک وارد حیاط تخت مرمر شده و بداخل باغ گلستان رفتم ...

هیئت دولت در قصر ایض ضلع غربی باغ گلستان تشکیل جلسه داده بودند من به آنجا راه نیافته از کسانی که در باغ گلستان بودند تحقیقاتی نمودم گفتند هیئت دولت هم با شاه باصفهان می رود و اداره امور تهران و خزانه جواهرات سلطنتی و قصر گلستان و قراولان ارک را به مساعدالدوله برادر محمد ولی خان سپهسالار سپرده اند.

کلوپ صاحب منصب سوئدی کفیل ژاندارمری در باغ گلستان زیر قصر

بر لیان که شاه در آنجا بود قدم میزد از او تاریخ حرکت را پرسیدم گفت من منتظر حرکت شاه هستم که با ایشان باصفهان بروم و خیلی عجله داشت و میگفت چرا شاه معطل شده است.

چون اوضاع را دال بر حرکت باصفهان دانستم بطرف منزل آمدم تا وسائل مسافرت خود را فراهم کنم.

پدرم حاج فخر الملک اردلان حکمران استرآباد و در گرگان بود و مادرم به روضه سادات اخوی رفته بود، دو برادرم رضا فلی خان اردلان (امیر امجد) و ناصر فلی خان اردلان که در اروپا تحصیل می کردند تازه از اروپا بتهران آمده و در منزل بودند به برادرانم موضوع مسافرت را گفتم با اشتیاق هر دو برادر گفتند: ماهم باشما خواهیم آمد.

من با خانم خود خدا حافظی کرده فرزندان را بخانم و همگی را بخدا سپردم، خانم من متانت و قوت قلب خوبی بخرج داد.

مستخدمین حرکت ما را بمادرم در مجلس روضه اطلاع داده بودند در توی هشتی کریاس خانه که از درب منزل می خواستم خارج شوم مادرم رسید منظره سه اولاد که در حال حرکت بودند طوری اورا متأثر نمود که بی اختیار بزمین افتاد.

خاله من همسایه ما بود و از این هشتی مشترك درب بخانه خاله باز میشد درب را کوبیدم خاله آمد مادرم را با حالت بیهوشی و ضعف به خاله سپرده و بیدرنک باد و برادر از منزل خارج شده براه افتادیم.

تهران پر از احساسات و هیجان عظیم داشت تمام مردم از تغییر پایتخت و حرکت قشون تزاری بطرف تهران مطلع شده بودند خیابانها و میدان توپخانه و ارك پر از جمعیت بود و زنها در حال گریه و تأثر بودند.

دو طرف خیابان چراغ برق و خیابان ری که محل عبور بطرف قم و اصفهان بود زن و مرد و بچه صف کشیده و ابراز احساسات مینمودند.

با دیدن این منظره اسفناك با حال تألم و تأثر از طهران خارج شدیم.
 در کاروانسرای حسن آباد در راه قسم آیت‌الله العظمی حاج سید محمد
 طباطبائی را زیارت کردم در یکی از حجره‌های کاروانسرا منزل کرده بودند که
 شب در آنجا مانده صبح بطرف قم و اصفهان بروند.
 ماهم شب را در حسن آباد مانده و نزدیک طلوع صبح بطرف قم رفتیم.
 در بین راه ژاندارمهایی دیده میشد که مراقب راه بودند و هر کس
 بدیگری میگفت شاه حرکت کرده است.^۱

۱- البته نه پایتخت تغییر کرد و نه شاه به اصفهان رفت و مدار کار بروضعی دیگر
 استوار ماند (و)

از : نصرت‌اله فتحی

دو خاطره از دو صدر اعظم متشابه المقدرات

میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا تقی خان امیر کبیر

میدانیم که این دو صدر اعظم سرنوشت همانندی داشته‌اند که یکی را يك همسایه و دیگری را همسایه دیگر نابود کرده است اگر چه چندی قبل مرحوم اقبال آشتیانی نوشت که نرون نیز وزیری داشته که او نیز به مانند امیر کبیر در تربیت و به‌ثمر رساندن او از هنگام جوانی زحمتهای کشیده و او را به بلوغ سیاسی و مملکت‌داری رسانده بود که چون امیر کبیر ناصرالدین شاه را و چون او نیز مورد بی‌مهری و غضب واقع شد و روزی بغلامان و چاقو کشان خاصه دستور داد بروید صدر اعظم را در حالی که هست بکشید و بیاورید. آن‌ها رفتند و امر نرون را باو ابلاغ کردند. گفت بروید به‌اربابان‌تان بگوئید تا من زنده هستم و نفس میکشم هیچ نیروئی نمی‌تواند مرا از جای خود تکان بدهد، مگر مرده باشم و با جنازه من چنین کاری را بکنند. بر گشتند پیام گذاردند، نرون دست افسوس بهم زده و گفت :

زود برگردید و بگوئید که نرون از احضار تو منصرف گشت ، اما دریغاً

که او زنده نیست و من که زیر دست او بزرگ شده و به خوی و خلق او آگاهم میدانم که او خود را کشته است و از این جهت گفته تا من زنده‌ام...
 مأمورین غضب بشتاب بر گشتند ولی با مرده او روبرو شدند زیرا که او در این فاصله مختصر از طریق فسد به حیات خود پایان داده بود عیناً حکایت مرحوم امیر کبیر است در حمام فین کاشان که خطاب بدژخیم گفت:
 من ترا میشناسم تو علیخان هستی اما میخواهم انتخاب مردن با خودم باشد و بلافاصله به دلاک دستور ر که زدن داد و باقی قضایا.

و داستان شهادت قائم مقام را هم میدانیم که چگونه مفضوب شد و چنان قطع مرادده گردید و منع از تحریر که مبادا خامه او کار عصای موسی را کند و چون معجزه سحرها را باطل کرداند. بعد از مرگ جانگدازش نیز آن شعر معروف را یافتند که بر روایتی با خون خود روی گچ دیوار نوشته بوده یا بدیگریان بطور دیگر:

روز کار است آنکه که عزت دهد که خار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

از قائم مقام خطوط زیاد و منشآت زیادتر مانده که بیشترش سیاه مشقها و قطعه‌های اوست که در ابتدای همه آن قطعات نوشته است «یا ابا عبدالله حسین سلام‌اله علیک» و این علاقه مذهبی او را میرساند و نیز طرز اندیشه صدر اعظمی را که همواره متوسل به ائمه هدی و خاصه بشهید کربلا است.

در آرشیو خصوصی و مجموعه مرقعات فاضل ارجمند آقای سید احمد هرمزد ریاست سابق اداره بودجه وزارت دارائی قطعات زیادی از قائم مقام هست که در تمامی آنها بدون استثناء (یا ابا عبدالله الحسین...) نوشته شده مضمون يك دوسه تارا در اینجا میآورم.

«وعده کرده بودم در هر جا منزلی کرده باشم مگر سرما و برف و باد گذاشت که چشم باز کنیم، الحمد لله علی ذلك این دو روزه که آفتاب است انشاء الله

بشمار ایام سفر چند پارچه مشق خواهم کرد.

يك جرعه می زملکت جم خوشتر

بوی قدح از غذای مریم خوشتر

آه سحری ز سینه خماری

از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

در قطعه دیگر :

میرزا غلامرضا را از منزل سابق به اتفاق خانلر خان روانه کردم در خصوص قریه فلاپاد قراری با نواب شاهزاده داده میرزا علی اکبر را برای گذراندن امر آنجا و گرفتن رقم شاهزاده بهرشت فرستاده به امین الدوله و منجم باشی شروحنی که لازم بود نوشتم، انشاءاله امر فلاپاد بخاطر خواه آن خجسته فرزند عزیز خواهد شد، میرزا غلامرضا خیلی خوب آدمی است کاغذی نوشت و داد من خواندم و بهر رضا سپرد که هر وقت آدمی روانه شود ارسال دارد. والسلام.

از مطالب حسابی که در زندگانی و روابط سیاسی میرزا ابوالقاسم قائم مقام مورد بحث است رابطه او با آقا ضیاءالدین بوده است که باز در قطعه دیگری اسم او را می برد و با «یا اباعبدالله الحسین...» شروع میکند که و اینطور می نویسد :

«چه نویسم و چه نویسم که قضیه ضیاء را مشتاق و آرزو مند ملاقاتم، چه بهتر از این که از کثرت عیش و سرور بحال مشتاقان پیردازند، هزار شکر که صحبت سراسر خاصیت میرزای - ما - از فیض حضور عزیزان الهی همین... بوده کامروا باشد».

در ظهر این قطعه مالك آن چنین مینویسد :

مرحوم قائم مقام باقا ضیاءالدین که عالم ربانی و حکیمی کم نظیر بوده ارادت مخصوص داشته بطوریکه از زوایا و خبیایای تاریخ برمی آید علاوه بر آن

که مرحوم قائم مقام اوقات فراغت را در صحبت و کسب فیض در حضور این فیلسوف می گذرانیده، آزادی خواهان و طالبان بیداری و ترقی ایران محل ملاقات و مصاحبت را در خانه این عالم ربانی قرار داده و در ظاهر بنام استفاده علمی و فقهی، اجتماعی داشتند. دولت روس تزاری از مراد آزادیخواهان در منزل این راد مرد بیمناک شده، آقا ضیاءالدین و قائم مقام را متهم نموده محمد شاه علیل الفکر را وادار بقتل قائم مقام نموده، خودشان آقا ضیاءالدین را مسموم مینمایند... تا کنون مدرک صحیحی که دال بر مراد قائم مقام با این عالم ربانی باشد بدست نیامده بود ولی با بدست آمدن این قطعه بخط قائم مقام که در بین اوراق کتاب منتخب الملوك مورخ ۱۰۹۷ هجری دیده شد بخوبی ثابت میشود که مرحومین شهیدین سعیدین آقا ضیاءالدین و قائم مقام فراهانی صدراعظم ایران با یکدیگر انس و الفتی کامل داشته اند.

این شرح مختصر در اینجا نوشته شد تا آیندگان را عبرتی و ارباب اطلاع و تاریخ را بصیرتی افزاید ۱۹ دی ماه ۱۳۲۸ خورشیدی سید احمد هرمزد بن مرحوم میرزا سید علی خان نصیر خان اشکر معروف به لشکر نویس باشی...، [بدیهی است کسانی که تاریخ خوان هستند و از ماجرای قتل قائم مقام اطلاعات عمیق دارند اگر به چنین اشکالی برخورد کرده باشند، اشکال خود را حل شده خواهند یافت چه آن که برای نگارنده اولین بار است که به این مطلب برخورد میشود.

اما خاطره از میرزا تقی خان امیر کبیر

قدرشناسی او از استادش :

در خاطرات مرحوم میرزا حسن خان مشکوة الممالک تبریزی که از منشیان چیره دست دوران قاجاریه است میخوانیم که : دیدم مرحوم حاج میرزا

علی محمد که منشی میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود نقل می کرد وقتی که به تحریک و تشویق حاج میرزا آقاسی محمد شاه قاجار قائم مقام را در باغ بهارستان تهران بقتل رسانید اطرافیان آن سید عالیمقام همه فراری شدند تا من که خویشاوند نزدیک و معلم فرزندان ایشان بودم احتمال قوی میرفت به سرنوشت خود قائم مقام دچار شوم، به همین سبب هر چه اشیاء گرانبها داشتم به پیش شخصی که بامن لاف دوستی میزد امانت گذاشتم خودم را از انظار حاج میرزا آقاسی مخفی نمودم تا زمانی که آبها از آسیاب افتاد و قائم مقام و بستگانش فراموش شدند حاجی میرزا آقاسی مرشد مانند عقرب کور بجای ماه نشست و صدراعظم ایران شد از مخفی گاه خویش خارج شده پیش آن دوست امانتدار رفتم اشیاء را خواستم بانهایت پروئی حاشا نموده گفت چنین چیزی بمن نداده ای دیدم اگر پافشاری کنم گیرم می اندازد و حرفی نزد، با دل شکسته و مأیوس و دست خالی راه تبریز را در پیش گرفتم ... سالها گذشت در املاک خود مشغول بودم، روزی نامه ای از اقوام دریافت نمودم که مضمونش چنین بود:

صدراعظم جدیدی روی کار آمده که با احکام و فرامین ملغاء شده قائم مقام فراهانی را تجدید نظر نموده و احقاق حق می نماید. بیدرنکه از ده برگشته در تبریز اوراق و مدار کم را برداشته به تهران آمده، تابستان بود شاه و وزراء در بیلاق بودند، به محل اقامت وزراء رفتم، سراغ چادر صدر اعظم را گرفتم، يك چادر با عظمتی نشانم دادند دم درش عده ای ایستاده بودند. فراش اسناد مردم را می گرفت و می برد، منهم احکام و فرامین را که لوله کرده بشال کمرم بود بفراش دادم، طولی نکشید فراش برگشت جلوی قبایش را مرتب نموده دست بسته با تعظیم بلند بالا پرده چادر را بالا زده گفت: بفرمائید...

تا وارد شدم مرد با وقار و خوش سیما که ریش سیاه نسبتاً کوتاهی داشت از جا بلند شد و تواضع نمود، مرا به وزراء به این عنوان معرفی کرد:
استاد محترم من حاج میرزا علی محمد منشی مخصوص مرحوم قائم مقام.
در این فرصت کوتاه بچشمهایش دقیق شدم بی اختیار گفتم: ت در ادای
کلمه تقی در مانده بودم که گفت:

بلی خوب شناختی من همان تقی پسر کر بلای قربان آشپز در خانه آن سید
بزرگوار و شاگرد کوچک شاهتم که در اثر تدریس و از برکت تعلیم روحانی
شما بود که مرا بخدمتگذاری شاه و ملک و ملت آماده ساخته باین پایه رسانیده است.
تواضع و محبت بی ریایش توأم با حقیقتی و قدرت تکلم را از
من سلب نمود، مات و متحیر بصورتش نگاه می کردم. گفت:

خیلی بموقع آمدید اطلاعات بسیطی که به امور جاری بخصوص به اوضاع
آذربایجان دارید وجود شما لازم بود. دستور داد چادر اطاقی مطابق چادر خود
با تمام وسایل برایم فراهم نمودند، شب در چادر امیر استراحت نمودم صبح پس از
انجام استحمام در سر حمام يك دست لباس موقت وزارت ما بی توجهم را جلب نمود
پوشیدم، تمام تابستان را از صبح تا پاسی از شب گذشته بر سیدگی عرایض شکایات
مردم و تجدید نظر با حکام فرامین که از زمان قائم مقام در دست حکام و درباریان
و مأمورین دولت بود مشغول بودیم تابستان به پایان رسید بشهر برگشتیم، کارها
چون تا اندازه ای رو بر راه شده بود، اجازه مرخصی خواستم، گفت: من مایل نیستم
شما بدون کار به تبریز برگردید، گفتم: فوت قائم مقام در من دل و دماغی باقی
نگذاشته که بتوانم کار پر مسئولیتی انجام دهم و شما راضی باشید.

گفت: کاری که برای شما در نظر گرفته ام مسئولیت ندارد، نامه ای بدستم
داد و سپرد سر پا کت را در تبریز باز کنید و نامه دیگری هم به والی آذربایجان
که مقرر حکومتش در تبریز است نوشته ام که به شما خواهد خواند.
شما از تهران تا تبریز مهمان من هستید با من مکاتبه کنید هر کار مهمی داشتید

بنویسید با جان و دل انجام میدهم.

مرابا وزراء تا امامزاده حسن مشایعت نمود (در حکم مهر آباد امروز بوده) تودیع محبت آمیزی توأم با احترام بعمل آمد.

در عرض راه بهر منزلی میرسیدم همه جور وسایل استراحت فراهم و اسبهای تازه نفس آماده بود، به محض ورود به تبریز والی (استاندار امروز) به پیشواز آمد، گویا از طرف امیر تلکراف شده بود. شب نامه امیر را گشودم نوشته بود:

«بوالی دستور دادم هیچ کاری بدون مشورت شما انجام ندهد. شما هم موظف هستید در امور آذربایجان به والی راهنمایی نموده و تذکرات لازم را بدهید...»

صبح والی بدیدنم آمد، نامه ای که امیر کبیر نوشته برایم خواند.. ناگفته نماند از تهران تا تبریز بارها خواستم سرپا کت را باز کنم، مثل اینکه صدای امیر در گوشم طنین افکنده میگوید سرپا کت را در تبریز باز کن فوراً از تصمیم خود منصرف می شدم گویا اثر همان رابطه معنوی بود که مرا با طاعت و امید داشت.

کارم معلوم شد برای اطاعت امر مرد مبتکر و وطن پرست هر روز از صبح تا ظهر بعنوان وزیر مشاور با والی همکاری می کردم تا زمانی که شاگرد کوچک سیاستمدار و حقیقت شناس از دستم رفت.. رحمة الله علیه.

اختلاف اتابیک و عین الدوله

مظفرالدین شاه بعزت ناتوانی در مزاج و اختلاف خلوتیانش با اتابیک یک نفس راحت نکشید. مدتی دچار مخاصمه حکیم‌الملک با اتابیک بود و چندی دچار کشمکش عین‌الدوله با اتابیک. خود در دربار حاضر بودم که شاه پس از مدتی نثار عین‌الدوله با اتابیک او را راضی کرده بود که بدربار آید و با اتابیک ناهار خورد و التیام پذیر شود. در اول ناهار از باغ گلستان بر سر ناهار رسید. اتابیک اظهار مهر کرد و گفت شاهزاده:

ناز را روئی نباید همچو ورد چون نداری گرد بد خوئی مگرد

عین‌الدوله در جواب گفت تا کسش چه باشد و نازش چه نازی.

ناهار بخوردند و بهمین صحبت خاتمه یافت. اوضاع فرنگ در میان آمد و شبی در رمضان دربار بودم که برواتی آوردند اتابیک مهر کند از جمله دوهزار تومان مخارج گاوان و علوفه گاوی بود که از فرنگ مظفرالدین شاه برای شیر آن به تهران آورده بود...

بخاطر مادر

پس از منصوب شدن ناصرالملک بوزارت امور خارجه دگر روز بوزارت خارجه رفتیم. میز مخصوص بامن شد و میز عثمانی بامیرزا نصرالله خان دبیرالملک و میز روس بامیرزا نصرالله خان نائینی که بسالی سپس وزیر امور خارجه و چندی بعد صدراعظم شد و میز انگلیسیان بامیرزا خانلرخان و رمز با مفتاحالملک و پسران که خود طرح چنان رمز لاینحل بنهاده و بر مز یوسفی اشتهار داده و هیچ کس را بدان در هیچ زمان دسترس نشد پس از چندی مؤید السلطنه پسر حاج میرزا حسین خان گرانمایه بسفارت آلمان مأموریت یافت و مرا بشارژدافری تعیین کردند.

مادر من با آن قدسی که داشت و بسبب آنکه من تنها فرزندش بودم و دوری مرا تحمل نمیتوانست کرد بی قراری آغاز نهاد. من از وزیر امور خارجه و همکاران خجالت بردم که استنکاف مادر را از چنین شغلی خطیر باز نمایم. مادر چاره نیافته بود، خود به اندرون نزد خواهر وزیر رفته التجا کرد چندانکه نصیحتش کردند که این شغل از پسر بازنگیر و این اقبال از وی سلب منخواه سود نبخشید، عاقبت پسر را محض زاری مادر از سفر محروم و بجای من آقای حاج محترم السلطنه اسفندیاری منصوب شد.

مراجعت از تبریز

در راه تبریز در قهوه خانه‌ی مهمان دوست بین زنجان و قزوین شب پیاده شدم که ساعتی آسایش رود؛ کالسه که چهار اسبه کرایه داشتیم و خویشاوند حاج نظام الدوله که همراه من به تهران میآمد با خادمی در کالسه بامن بودند. موکب ولیعهد^۱ برسید و پیرسید کالسه کیست گفتند از فلانی، گفت من هم در

اینجا نماز میگزاردم، با احمد میرزا پسرش وارد قهوه خانه شد؛ اقبال ما خوش بود که پتوی لایقی از کالسکه بر آورده گسترده بودیم برسکوئی پاک و قهوه چی هم سه چراغ افروخته بنهاده شرط تعظیم بجای آورد. خادم خاصش که همراه بود زیر بازویش بگرفت و برسکو بر آمد؛ آب وضو خواسته وضو بگرفت و بنماز ایستاد؛ پس از نماز بامن از هوای تبریز صحبت می فرمود و فرق هوای تبریز با تهران می پرسید و از قوس و قزح تبریز سخن در میان آمد؛ اتفاقاً فردای آن شب قوس و قزحی که کمتر نظیر آن دیده شده بود در راه قزوین مشهود شد. در این وقت خود و همراهان از تبریز و مستقبلین سواره حرکت میکردند و مراهم در قهوه خانه مقرر فرموده بودند اسب از اصطبل بدهند و آن دو سه فرسخ را در رکاب سواره باشم که می فرمودند هوایی خوش است و سواره در رکاب بودم؛ ولیعهد فرمود فلانی این قوس و قزح اثر گفتار دیشب ما در قهوه خانه است؛ این قطعه بین یدی الاعلی انشاد و بعرض رسید:

قطعه بهیه در قوس و قزح قریب قزوین

چون باقبال سوی دارالملک رهسپار است خسر و جمجاه
طاق نصرت زده ز قوس و قزح آسمان در و دردمو کب شاه

یکباره بانگ و هیاهوی احسنت و آفرین چنان در ملتزمین به پیچید که آن شور و غلغله از شنیدن تحسینات ولیعهد مراباز داشت و نمی شنیدم چه فرماید چنین غلغله باز در تحسین بدیدم؛ پس از جلوس برای افتتاح مجلس و سو کند علی رسم المعمول بمجلس رفته بودند و من بی خبر بودم از آنکه دوروز بودم مرض و بدر گاه نمیرفتم؛ مجدالاسلام کرمانی مدیر دو جریده کشکول و ندای وطن در خیابانم دیدار کرد و بگفت شاه بمجلس میرود؛ برای نماشا بشتاب و چیز هرگز ندیده بین. گفتمش تنها خال رفتن ندارم اگر آئی روم؛ گفت پس بشتاب و شعری حاضر کن اگر توانی هر چند قطعه دویتی باشد و تراد بدیهه اعجازید بیضاست؛ به قول معروف از این باد که در آستینم کرد در همان چند قدم که بمجلس

فرسیده بودیم این قطعه حاضر شد:

قطعه بدیهه درروز افتتاح مجلس وسو کند

بسوی مجلس ملی چو شاه راه گرفت

فلك برای شرف خاک راه مجلس شد

بودنه شرط ادب این سخن که حافظ گفت

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

رواست اهل سخن زین سپس چنین گویند

که تافت شمس جهات تاب و شاه مجلس شد

در مجلس قطعه را بخواندم و آن تحسین ها که برفت مجد الاسلام و دیگر

ارباب جراید در جراید خویش بنگاشتند.

پس از ورود ولیعهد بتهران مرض مظفرالدین شاه بیشتر شدت بیافته بود

و غلغله مشروطه خواهان افزون.

طبیبان محرمانه از حال شاه نومیدی میدادند. مشیرالدوله صدراعظم بود

و در فصح همایون رسانیدن قانون اساسی تسریع میخواست و مشروطه خواهان هم

در این مقصود معجل و بشتاب زدگی فوق النهایه. آقایان مشیرالملک و حاج

محتشم السلطنه و مؤید السلطنه به ولیعهد عرض کردند: فلانی را امر فرمایند

بیاید در نگارش قانون اساسی عجلت نماید که تا فردا خاتمه یابد؛ گویا با اکراه

جوابی بآنها داده بود و من ندانستم چه فرموده همین قدر از کاخ چون بدرآمدند

مرا گفتند برویم؛ گفتم بایدم اجازه گرفتن از آنکه بی اجازت کاری نتوانم کردن؛

خاصه چنین کار مهم را، گفتند تودانی، بدرود شدم، عرض کردم چه امر فرموده اید

که ابلاغ می کنند، با کمال انزجار فرمود برو بیرون آمدم و با آنان بشدم همه

سوار شده بمنزل مشیرالدوله صدراعظم برفتم مسودات بسیار بنهادند و در آن

تدقیقات همیکردند و دامنه تاینج از شب دراز کشید پس اوراق نزد من بنهادند

که هان بسم الله بنام خدا بمبار کی مشغول شو، گفتم این کار در اینجا غیر مقدور

این پاره‌ها میبرم و تا فردا یکدوسه ساعت از روز بر آمده تمام است؛ برخی استنکاف و بعضی که اکثریت را حائز بودند گفتند فلان امین است بدهید بر دیوار در باکی نباشد؛ بدادند و در بقچه‌ای بر دست گرفته بی چراغ در آن سرما و برف باریدنها با غوغای سگان خیابان همه جا افتان و خیزان خود را از خانه مشیرالدوله بخانه خود که در سرتخت سرچشمه است برساندم و بسیار از بامها برف میریختند و در کودالها بسیار پا گذاشته فرو میرفتم و چنین شب بعمرنه دیده بودم از کسان خویش با آن حال خجالت می کشیدم؛ بخاری افروختند و جامه‌ها و بدن گرم کردم بیاد دارم چیزی هم نخوردم مگر بصبحگاهان که سماور افروخته شد با کمال دقت اوراق بنگاشته آمد چیزی از آفتاب بر نیامده بود که محصلین غلاظ و شداد مشیرالدوله متوالیاً برسیدند گفتم چیزی نمانده است افزون ساعتی بردر بنماید چنین شد قانون اساسی بگرفتم و برای شدم با آوردن اسب سواری هم خود را معطل نگذاشتم و پای برای گذاشتم بی خوابی و خستگی رنج فراوان میداد؛ بر کاخ سلطنتی و عمارت امیض باغ گلستان که رسیدم مشیرالدوله و وزیران در انتظار بودند بگرفتند و بدیدند و بانك احسنت بخاست خاصه مشیرالدوله صدراعظم بسیار اظهار امتنان کرده بفرمود الاحسان بالا تمام، مذهب نیز حاضر کنید تا خاتمه بر مطلب و فواصل را با آب طلا گلی بکنند و جای قلم بردلی نماید، چنین کردم؛ میرزا شکرالله مذهب حاضر آمد مشغول شد و تا ظهر انجام یافت تا بصبح به شاه برسانیدند، روزی دویش نکشید که مرغ روح آن پادشاه پرواز کرد و اوضاع عزا در تکیه دولت آغاز شد، جنازه را بگذاشته بودند و تمام منبریان شهر و قاریان در تکیه حاضر چنانچه در رحلت ناصرالدین شاه چنین کردند و عکس هر دو مجلس در چندین هزار عکسهای من که سالهای عمر آنان را از هر شهر و دیار و خانه و عکسخانه بدست آورده قاب و شیشه کرده بر اطاقهای من آویخته موجود است فاعتبر و یا اولواالبصار.

نیاموزد از هیچ آموزگاری

هر آن کس نیاموخت از دور گیتی

از این روز اختلافات مابین شاه جدید و ملتیان و انجمن‌هایی که در شهر بنهاده بودند پدیدار آمد و محلت ما را انجمنی بود بنام حقیقت که موثق‌الملک رئیس صندوقخانه مظفرالدین شاه در آن انجمن رئیس و من و امیرالامرا نایب رئیس بودیم؛ آندو کمتر حاضر میشدند و مرا از جوانی چون آن اجماع تحت اختیار بود شعفی در دل که بی تأخیر و تردید هر شب حاضر انجمن بودم و تاریخ انجمن این است که سروده‌ام و در نظامنامه منطبع:

سالها رفته که در ملک ز بیداد و نفاق

عمر بگذشت به بی حاصلی و بیهوسی

تا که از مجلس ملی و مجامع بوضوح

ملک را داد پدیدار شد و دادرسی

هست بر نام حقیقت بجهان انجمنی

که مقیمان درش شهره بمشکین نفسی

عارفی زنده دلی از بی تاریخ سرود

گر بدان انجمن آئی بحقیقت بررسی

در شب تاجگذاری محمدعلی شاه در میدان چراغها بشکستند و گفتند چون

از طرف مجلس کس بتاج گذاری دعوت نشده ملت این تاج گذاری را ممضی

ندارد روزنامه‌ای بنام صوراسرافیل ایجاد شد و در آن چیزها بنگاشتند که از

شرح بیان خارج.

از عبارات جریده صوراسرافیل

بتر کسی اینهمه خوردی کمه

خج خج چت نه نه کشمه

وای خاله چشماش چرا افتاد بطاق

خج خج چت نه نه هاق هاق

بخواب نه نه یک سرد و گوش آمده

آخ خاله جون بچه بهوش آمد

و نوشتند آصف الدوله در خراسان دختران ایرانی را بتر کمان داد و

تر کمانان در روسیه آنان را بفر و ختند و آن بیچاره گان این ایات در قهوه‌خانه

روسیه میخوانند و گریه می کنند:

هفته و هیجده و نوزده و بیست
ای خدا کسی بفکر مایست
و این از تصنیفی مأخوذ کرده بودند که بدین سان بود ای خدا لیلی یار
ما نیست. رنجش بی حد و کار این بازی به توپ شش تا زیاد رسید و کار چنان شد
که دیده شد.

مجلس به توپ بست بتعمیر باغ شاه
یشرب خراب شد بتمنای ملک ری
جهانگیر خان صوراسرافیل و ملک المتکلمین کشته حضوری شدند و بسیار
کس کشته غیابی سید جمال واعظ اصفهانی که از روز نخست اول علمدار این
میدان بود در لباس مکاریان و خربندگان خود را بر آورده ناشناخت خویش
بهمدان رسانید او را در آنجا بشناختند و بگرفتند و حسب الامر شاه سرش را در
زیر ارمی تالار بنهادند و بدین حال او را خفه کرده شاه بیباغ شاه اقامت کرد و
چندان سوار و پیاده و اسب در آن زمین جمع شده بود بر خوان طعام بنشستن
چنانچه روزی که احضار شده بودم تا فرمان نایب الحکومکی رشت دهند و عاجلا
گفته بودند بروم امیر بهادر جنگ مرا بسرا پرده خویش برای صرف ناهار برد
چنان بر قدحها و خورشها زنبور و مکس ریخته بود که خود او نتوانست لقمه
بنخورد و من نیز از مشاهده حالم دگرگون شد از سفره بنخاستم و از سرا پرده بدر
رفتم و در میان درختان باغ می گشتم تا نهر آب بینم و روی خود را با آب بشویم
تا گاه در کنار جوئی چشمم بر یک چادر دو متری کوچکی افتاد بر لب جوی
افراشته و دامن خیمه بالا زده حاج شیخ رئیس با سر بی عمامه زنجیری گران
بر گردن بسته چون چشم من بدان حضرت افتاد و چشم او بر من یکباره هردو
از انفعال روی از یکدیگر بگردانیدیم شنیدم در همان شب از حسن بیان از آن
زنجیر که آن نجات یافت.

این شعر بشاه بفرستاده بود

از گردنم ای شاه تو این سلسله بردار
بر گردن یک سلسله ات منت بگذار

و چون ابوالحسن میرزای شیخ‌الرئیس بود شاه از او بگذشت.

بامشاغل و گرفتاریها که شاه را بود هر روزه از قطعه جلوس که برایش بارتجال حاضر کرده بودم فوق‌العاده اظهار شادمانی میکرد و کیفیت آن قطعه چنین بود: در سرسرای عمارت قصر ایض نشسته بودم بایک دوتن از خلوتیان که که شاه برسد و بفرمود تاریخ جلوس را چه انشاء کرده‌ای؟ عرض کردم حاضر است و بحضور می‌آورم شاه بر فراز قصر رفته و من بحیرت بمانده بودم که در برپادشاه این دعوی بی‌اصل و حقیقت چه بود مدهوشانه از درب تکیه دولت که اقرب طرق بود بیازار رفتم درسرای سبزه میدان بحجره میرزا شکرالله مذهب که با من آشنائی دیرین بود بشدم ساعتی بیش بر نیامد که بتائید الهی قطعه بسردم و تاریخ بگفتم چنان قطعه و تاریخی را که برای هیچ استاد سخنور مقدور نباشد باشتاب هر چه تمامتر بخط خوش خویش بنگاشتم بفوریت مذهب تذهیب اعلی نموده بیازار برد وقاب و شیشه کرد و بسیار باشکوه و عالی بسجده افتادم شکر الهی بجای آوردم که در چنین حال خجالت زده نشدم از همان درب تکیه بیابغ گلستان و قصر ایض شده بحضور رفتم بفرمود خوب آمدی که منتظر بودم عرض کردم که در این ساعت جلد قاب و تذهیبش معطل داشت و کار بتأخیر گذاشت خود اشعار را بخواند چون بدین شعر رسید:

اودر زمان مؤخر از خسر وان چواحمد کز انبیا مؤخر بر انبیا مقدم

ولیعهد را بفرمود این کنایه از تست و بنام تو و الحق اعجاز کرده و در تاریخ این قطعه تمام که حاضر بودند تعجب بر تعجب می‌فزدند که این چه قدرت در کلام است که پادشاه اعظم بی‌زیاد و کم تاریخ جلوس آمده عصر آن روز عبدالله میرزا و عکاسباشی خود را احضار تا عکس شاه با تاج کیانی بردارند و برداشتند بس بفرمود از این قطعه نیز عکس برداشته دوست صفحه از آن پس از چند روز بحضور آوردند تا مدت‌ها بدست خودم وزیران و امیران را عنایت

می فرمود و در مرکز ولایات بی اندازه اشتها ربافت و قطعه همان است که مرحوم ذکاء الملك در جریده تربیت با شرح مبسوطی تقریظ مرقوم داشته است.

ازغرایب دیدار عمر

نخستین، شیخ محمد نامی از دارالعباده یزد و از منبریان پنجاه و پنج سال از این پیش بطهران آمده از حسن لهجه، صدق کلمات و اخبار مأثوره اش روحانیون و اهل تقوی بروی استقبال کرده بسالی چند عواید بسیار بودش یکباره تن از علایق مجرد داشت حیثیات بفکند خرقة ملمع و دستار صوفیانه در بر گرفت و بر سر نهاد ژنده پوشی غالباً ببریانی خلق بر او تعجب می نگریستند کلماتی چند قلندر و ارانیه داشت که مرابری صحبتش رغبت بود روزی خادمی از من حیدر نام بخواند و در سرای من خانه خلوت کرده مجمری بخواست و آتشی افروخته بساخت سرخ و تافته داروئی باسکه قلبی بر گرفت و نقش آن بستر دوی نشان کرد و پس در آتش بتافت و از دارو که سپید بود و از دستار بر گرفته بمقیاس بال مکسی بر آن تافته بر نهاد و اینک تافته کرد نقره خالص شد بی غل امتحان را در همان حال خادم به یهودی بفروخت مرا حیرت و حیدر را از آن مشاهده رعشه بر اندام بگرفت و پیای وی در افتاده باشتیاق بوسه همی میزد.

و نیز غریب مشهوده در همان اوان

در اواسط عمر بخدمت حضرت سردار صفی علی النعمة اللهی بودم بدان ایام که تفسیر صفی می نگاشت و من در آن روز کار کتابی مشحون به نظم و نثر در اخلاق بنگاشته بودم بنام (فردوس برین) و سفیر کبیر دولت عثمانی که مردی فاضل و دانشمند بود بتوسط حضرت ظهیر الدوله تقاضای دیدار آن کرده روزی چند بکاخ بنشستم تا آن نالیف خانمه دادم که سفیر را فرستم در آن ساعت که خواستم خدمت صفی برم و از آنجا بسفیر بفرستم در خانمه بنگاشتم من سعدی اخر الزمانم و هیچکس آن کتاب را ندیده بود همان لحظه بدان حضرت شتافتم